

دیدت غزلت گزیند کویاد بس خضر رخا کرد ایشان دوا موصله خور و وضو و حجاب
 بشا در تمام حکایت **عالمیت طغیان** بعد از حمد و ثنا و درود بندگانه
 واجب جوید از ادای شای خضر و وقت درود و هدیه بزرگان خجالت سوزان است
 که مشهور است از زمان زان پیشه چمن در مسند ملغوف خفا بر حضرتش پیدا است خجالت که در
 محفل المجالس با بنامید صبحه مسطور است کرد و کعبه طغیان طغیان بنامید صبحه مجاز
 محفل و صبح این حضرت خاتم النبیین بر کزید و رب العالمین ذابار بافتند در وقتیکه با هم
 مشغول شدند و دیدند که عامر ملعون اینجانب را بجز کفتر شغول ستاد و از بد بلید شمس
 آنحضرت را قتل رساند انقضه عامر اینجانب را مشغول کلام ساخته و از بد بلید شمس است
 هنوز یک جنب نکشید به بود که در شک و عجز شده بود انوائف اسحق از حرکتان
 نابکار مطلع گزید با فدا فخرت کرده گفت خداوند او را هر چه خواهی کفایت کن و طاعت
 ضاعفته از اسمان نازل شد و روح تا اکثر را بجهنم واصل کرد عامر از مشاهدان
 گریخت بعد از آن لشکر خج کرده خواست که بر سر آنحضرت ایستد و پشت مرکبش را با سر کرده
 ترکید و او نیز روانه در کلاسنفل کرد و در بعضی از اخبار وارد شده که عامر بن طغیان
 و از بدین و بیخبر که دور تر بود بند بخت از سر آمدند عامر گفت با عهد ما را بجز خبر دعوی
 میکنی خضر فرود الی الله بعدی که خدا که مستحق جمیع منقبات کمال است عامر گفت
 کوان از برای ما که با خدا از طلا الا ان با از نقره با از آهن است با از چوب است چون منکر
 و خدایت گزید سوره قل هو الله احدنا از شد ایشان قبول نمودند و طاعت با و انکار
 نمودند خدا و بدخوار صاعقه قوسناذ تا از بد زان بوحث عامر گریخت زان چمن بزوبه
 پهلوان آمد او بن جان مالک و رخ سپرد که ندانست که از طعن نیزه از گمانا و رسید و این
 روانی و کتبت خیر المناهی بخود نیکو بجز بافته حاصل بر سبیل انجام اینست که عامر بن طغیان
 ملعون بخدمت خاتم النبیین آمد و گفت اگر من بدین تو در ایام هر که در دنیا از اینست
 و فیله من بدین تو در ایند و من اگر ابا و امشاع کم ایشان هم چنین کنند خضر فرمود مطلق
 در این سخن چینی عامر گفت منافع که شکر که یادشک حاجت ایشان از من باشد و شاهی
 در شهر از نو مشهور و مو که اسلا شجر نیش و گفت پس بعد از خود که خلیفه کن حضرت
 فرمود بعد از من پیغمبر باشد گفت پس از افضل بر دیگران کن خضر فرمود تکلم کر تو هم

با این برادر و بچه که در مشربرا حق اگر سلامت نماند باشد بطعن گفت که مرا بر این راه و سبب است
 کرد فرمود بلی چون با هیچ از علائق از او تقبیله که خشم نمود مانند خود را ایستاد دنیا نکر بود
 و از چیمت است باقی و بدو آوردند در نظرهای مخالفان حضرت و به مقدار بودند و عامر از محبت
 این کار داشت پس آن ملعون در کمال خشم از هندی پیکر کرده سو یاد کرد که میسر و فرزند
 نبوی ما و در چنین چنان میگم این بگفت و برخواست و از نوشتن جبر میل از خیار
 العالمین باز شد و پیغام آورد که خدا میفرماید که من بر کسی قوم هزار فرشته کارم که در
 کردن ایشان با نشان راه باشد اگر چه هر ایشان را یک عمر کافیه است لیکن خشم خواهد
 که کشت لشکر خود را ایشان نماید تا کافر عیندا از آن نهیدند برخواستند و برین آمدند چون
 طریقی وارد بن قیس که در طریقی ضلالت صید پناه بودند بر او نیز خوردند و احوال
 عامر را بگفتند و بگفتند که از اینچه شنیده و دیده بود که بگفت چرا او را نکشتی گفت
 نتوانستم گفت باز که نماند او و بیم اگر خواهی من کردن او از اینم پس این بدگوشی است
 مانند بخت خودی بر کشته را از بد تا با کتیر دست او را از رفتند چون تا از این پس
 آن کشتن بختها گرفتند آنحضرت دانست که ایشان را از آمدند و بچه در نظر فرادند در حال
 فرشته آمد شکم از بد و افتد چنانکه نزدیک بود که غایب از دهنش برین ابد ملعونان کجا
 از اثر و بیخ و از ارجحان بحال خود در مانند که بطلبت خوانست سپندان بعین دیگر مشوجه
 سر و شد گفتا بجهت ما بزرگواریم و لشکر بسیار خوب کوی ایشان چه کسانی اند حضرت
 که این لشکر پروردگانند عامر گفت که نام پروردگار تو چیست و چه میخورد و چند
 و از کجا است از چه قبیل است قل هو الله احدنا اول شد و در آن بیان کردید و در آن جزو
 جلال کبریا از این گونه سخنان که از صفات و خصایص مخلوقات است منزه و متبرک است پس عامر
 اشارت بان کرد که بر چنین باوریم چون برخواستند عامر از آن بد پرسید که در چه بود
 گفت مرا افتاد می در شکم بهر سپید که نتوانستم در شب دارم پس او بد همان و در آن بد
 پروردگاری صانع قریبی نازل شد و بجهت او اصل شد و عامر ملعون از خم بر کرد و زد
 و بعد از طاعون میلا کردید کبوتر داد و خانه خود را راه نمیداد مگر زن او پس از آن اتفاق
 که در هم بجامد و الله و شو شیدد الحال بعد و نشان احد مختار عرض از گفتار آن بود که
 بر تیرا فایان واقف شوند و بگویند که ملائکه بجواب ایشان جلالش چون سرکان در این

فرشته

جبرئیل

نظمها این

صفت کشیده ام تا بنویس از راه فرزندش حسین را بر بدنش و پنج ششم بر کعبه کوشه شافع ام
کشیدند تا آنکه کوشند و او را با لشکر سرتیپانش جدا کردند و بدو نشان امتحان هم
میتوانست که با ملامت آنکه دفع اشرا و تمامد و شکر کفار را از خود و اهلینش خود رد
خیانند که بدین کوارش کرد اما اگر او در سرب نهاد نمنداد شفاعت ما که کاران با او
و طریقی تشیع که می پیچود با ان هر لطفی که در جانشان تراش میباید که در میان چنین شاهمی
کوتاهی گشت **امداد جن بر سر راه امام حسین** لشکرشان مغرکه شده
و صفار ایان عساکر را از ویاد و نشان جنود عزاداران مغرکه سخت ایستادند کونه
روایت کرده اند که چون خبر نزول اجلال جیلخانم را به عیایا بیج بنیاد کینر نهادند
که نزدیک کوفه شد انلعین موازی هزار سوار و ائمان شقاوت آثار خود را در کرد
و بنیاد باجی بر سر راه ان پیل کعبه مقصود فرستاد که انحضرت را معنی کوفه فریاد
و گفته بود ای هر جا بچسپن برسی او را در پیشو که آب منند خالی باشد فرودار و کار براد
شک کردن تا بپزید بیعت کند با او و ابقا برسان پس حوالتش خود روانه شد در ان
وقت از شرف کوه کرده بقادسیه رفتند درین راه مردی پیش خدمت انحضرت و سبیل
پرسید که از کجا پیشوا عرض کرد که از کوفه می آیم پرسید چه خبر داری عرض کرد که انحضرت
که شما نزد مکر و شمشیرهای کشید و نیزهای افراشته است اینک این باد لشکر بسیار
مطلب شما فرستاد و در بنیاد نیز اکنند انداز قادیسیه تا این محو از الشکر فرود گرفته حضرت
امام حسین فرمود که این معنی بر من پوشید نیست لکن مرا اطاعت پروردگار واجب است
پس از انجا از کوفه فرمود تا اعلامان همراهان را بیادگیر داشتند چون ظهر نزدیک شد
سپاهی لشکر کوفه پیدا شد چون چشم اهل بیت بران سپا افتاد چون زن بودند همگی
مضطرب شدند شروع بگریه نمودند و پیش از حضرت زینب که گفت سکنه نزدیک
من بود از خوف آن که در میان پیل زید که استخوانهای آنها از هم جدا میگردد بدین گفتیم
اینک نیز او چه پیشو گفت ای چه شما من ازین سپا خوف دیشای از من پیشتر که خدا
نکرده میدم هر نام را از انچه میباید در انوقت حضرت زینب کجا و سکنه آمد
گفتا بسکنه چرا انقدر میگری عرض کرد ای پدید زید کوار از خود پیشتر من بلکه پیشتر
این لشکر شما را شهید نمایند فرمود ای نور دیده من این لشکر هیچ کاری با ندارد خدا

طفل

انظر

انتظار ایشان بیدار خون لشکر و تیر و پیکر بیدار حضرت امام مظلوم و نظیر آن گروه کرده انا زینک
 بر آن گروه ملاحظه کرد که اینها از کار بردن اینها بلا از زمان خوف خطاب نمود که ایشان را اسبها
 ایشان را از بیدار نمودند و بدینست شریف منوچهر ابدان ایشان کرید بیت مرحمت بین هر
 در آنوقت که چو در محن ایستاد حسین جل بر دشمن آنکه شمشیر کشید بر بخش ایشان را
 آنکه کرید غش که دهند او را از یاد پس حضرت فرمود که سر کرده اینها را و کینست حریفش
 آمد و باوان بلند گفت باین رسول الله سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته این نام و نسب خود را
 بیا کرد حضرت جواب سلام او را با زیاد فرمود و بجز بیای ما آمد و با بجز جگفت مرا اینها
 و نشناخ که نگذارم تا کردی با بجز که رو بیکه ملازم تو باشم تا دم در و نوازه کوفران
 فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خویش نگاه کرد دید وقت ظهر است فرود ای
 و با قوم خود نماز کن تا من هم با اصحاب خود نماز کنم جو عرض کرد یا حضرت امام حسین پوشید
 نیت که تو متسک از ما و پیشوای اهل جهان پیششما پیششما از ما و لشکر تو
 شما نماز کنند نصف کشیدند در آن ادی پر زد و الم بیت که فریاد طلبکار زد فریاد
 بلبل و زاغ بیک شلخ شدند هداستنا چرخ اینچنین معجون شیب و زخم چون از نماز
 فارغ شدند شتر سواری در رسید و نامه از جانب ایشان آمد و فرمود و بدست خود از خزانها که اکتود و گفت
 خواند و بدینست امام حسین علیه السلام در آن نامه نگار پیش پدید که این زیاد نوشته بود که
 بجز هر جا که نامه من بخورد حسین را در انجام و قوف او و منبره که ابی علف را او
 او را فرودار چو حضرت غصه و انامه مطلع شد فرمود من هرگز نیکدین را از حضرت خواهم شد پس
 امر کرد تا محل ایشان بشند و اصحاب سواری شدند عرض کرد باین رسول الله و الله اگر
 هیچ عرض نوشوم از این زیاد میبرم و اگر بخوابت شملی ادبی کم از جناب رسول خدا صلی
 علیه و آله و سلم شرم دارم در کار خود چیزی نم جو فدی راه رفتند در میان از سپاه بخند
 حضرت آمد و عرض کرد که ایقر نند رسول خدا شحت برید با که شمشیر بر روی نوکند
 و دیداش کو بیبا اگر بخیا نش بر نوک را با بطلو که از من درین راه هیچ سنگ و کلو خور
 نخوردم مگر آنکه او ازی با گوش من پیسید که مرا ایشانست بیشتر میدادند در وقتیکه
 از خانه بیرون لندم سنگا شنیدم که سر نوشت مراند اگر دند که استوارت باد تو و از
 نشناخت من با خود گفتم ایچرا در اینجای تو نیستید و بچنگ فرزند رسول خدا می و

بیت

و بشارت هفت پیشوی بان رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم که در آنجا باشد که در
و در فرود آمدن شما به آنجا آنکه حرم همراه دارند و در اول شکر ما فرود آمدید چو شکر آید
و شکر بخواب و ندشما بر چیزی بدو هر طرف که خواهد بود برسد و صلوات بر او
شود و معلوم شود که شما از فرود آمدن ما در این راه دیگر میفرمایید و خبر داد ما کرد
چون شکر از این راه بخواب گفتند از فرود آمدن جبا امام حسین برخواستند با
با زبان خود در برآه آوردند چو شب در نماز ظلمت و وقت ششم پاره ترزان ندانم بنا
ششم پاره چو قلب از زبان شمع مانند زبان ^{بسیار} شوی چشم از زبان نما شو چون
حشر که ظلمت فروز مجوز شیدم کرده شبانه روز هر یک از او صفا ان تیرت
که کشد زبان و امیر عرب بیسجهها کرده انشب فلک که کم کرد راه امیر ملک
مکو کم شود از زبان که در مجرای اندر شد تا گرفتار سعاد در آنزه عنای که
اقبال بردش بر آه جهان اهلیت از انشب امام زاکم کردند و نمیدانستند که یکدام طرف
رفته اند از حضرت پیش رفتند و در از این داد و در عورت او مضطر زینب خانم خواهر
حسین از شتر از آن پرسید که ای پاران زینب پاره شب خورشید نمایت که انشب
بگیرند از برآه و پیدا شود و چون سکه پنهان خوانون از کم کردن بدو و در او مطلع شدند
برتر میطیید و بزبان حال میگفت بیت هرمان کم کرده ام روزه های من کجا است
اند درین شب افتاب و صیامت کجا است بی بدو که میتوان پیدا نمودن راه را
ایستای یکنا اولوی من کجا است مانده سر کفر ان دم در و در کربان غم
غرفهای مجرای نام تا حکام من کجا است قبل از مبتدا از ما کشته از آن محرف که بخواب
و نامند نمای من کجا است ایشان هر خداوند از این بر رخ زد و تا عبا کرد و در راه
تکام من کجا است و بیت که سکنه ناله میفود و اهل حرم میگردشند تا کاه صکله شمر
ذوالجنا که گوش اهل حرم که ناله های سکنه فغان او را میآورد ناله را باشک ناشی
دیگر باشد بی نیست حکم پیرس همراه دارد کاروان این کشتایش از فغان دارد
مرازان و زنی بر رخ بلبل بخود و میکشاید باغبان دل کوپتانند بر سینه ها
چرخ تا کوئی بر جواب پشته به راه و فغان چون امام حسین پیدا چشم سکنه بوقل
برید و افتاد کریان کریان بدو داد بر گرفت و بزبان حال میگفت بیت شکر الله که کم

شبی

رفت و سحر باز آمد بجز از پدنهان بود پدیدار آمد فاصداه که شد خوار ز بی شمس
 تا پیش دید آنکه همزه اثر باز آمد سبکینه گفت ای بد و جانگزا بود نه در این نیمه شب
 پرتو رو گمان نمود خیر حال بهاران نداری که شیر در شهران چنانند بر سر
 از پاستاخو در جانما که ان افغان کثان بود کپانند چون زار و فندان در صبح ظاهر شد
 بزینتی رسیدند و الی الحاکم پیش گرفت هر چند امام مظلوم مبالغه نمود از تر باز پس
 قدم برینداشت که با که جرات او رفتن نداشت بیت ناله از آن زمین زار و تحمل
 کی سفرهای غم بار منزل رسید چون زود پای پیش نداشت عجم بخورد بزم و صفا
 اسبابین شمع بجعل رسید سخن و فاکشند از او خبر ماه نو وقت زود بود شوخا
 رسید پس حضرت از نامل و والی الحاکم انکار نمود از شدن از آن رسید که نام این زمین
 زانپیدا پند گفتند که مار به است فرمود با نام دیگر هم دارد گفتند نام دیگر او کربلا است
 چو جناب امام حسین نام کربلا را شنیداهی از دل بی زود کشید فرمود که ما قهار از انجوا پند
 و محله از او فرود آمد که بار منزل رسید با همگان مجا و دشمن است و زبان حال میگفت
 مژده ای بر اینان کبر کعبه اهل فاست اینچنین عند پناه وادی کربلا است
 چند روز دیگر ای بازار گلستان این بر فکل از لاله حتم شهیدان است این کوش
 از چاک دار با غیر زبان ابو از نیم این فضا از دکل آمد و کچریای عاشقان از
 اشک خونین در کلفت غم نباشد تا جان از این مکان یک منزل است اهوان
 از چپ مشکین است این مشکین غبا بوزلف خود میاید در خاک این بار حصری گفت
 له دوشان این کربلا است اینجا است که طایر امید و شاخ مراد ایشان کراست اینجا است
 که بمل ذل از پیش استوه است اینجا است که بار مراد منزل رسید است فرود آمد چنها
 بر پا کنید که اینجا محل سنگای من است ای و نشان خبری از این مکان ارم روز که
 خدمت بزد گوارم در صفتین بر فتم چون پیدم با این مکان رسید پدیدم فاد ککار
 بر اوزم نهاد و در خواب رفت از خواب با دیده بر ارب پیدار شد و اوزم سبک از او
 پرسید و نمود در خواب دیدیم که این صحرای ربای خون شد و حسم در میان خون افشاد
 است و دست پامید و کوی بغیر اوزم رسید میدانم این محل فلکاه حسین من است و
 بمن کرد و فرمود چون در این وادی غم زود کربلا کردی صبوک پیش کن و دندان بر جگر

بدر

ابد و نشان این همان زمین است که بد در آن خیزد و این نشان از رسول خدا است
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که از آن کس که معصیت کند و نسبت
 بعد از ادای خدمت شایسته و بازی و صلوات بآنها بابت جبار سوزان است که فلک سپارد و
 خیال در شمع وجودش فانوس است که در آن دیده هر ماه بر آسمانها اثر و چشمه اند چنان
 خفته نیایی که از معارفش سر و خوامانش خشک نماند بود چنانکه در ارشاد مغرب و آیات
 مؤلفه مرد پیش که چون جبار استظراب کس و مجید از مکه معظمه زاده است شرفا بجزه کرد از
 جور مخالفان موطن در مدینه بعد از هجوم مؤالمان کرام و کثره یافتگان شرف اسلام
 آن سو جوانان فارع می شد برای مولع و بیاضایح مسلمانان نشسته و عظیم میگردد
 در کتب جبار خاتم النبیین با صفا خود فرمود مشرکها از بد که شایسته و نشان بر آن قرار گیرد
 کلام آنکه اهل اسلام مشرکها کردند که سر پا داشتند بجای وضع بعد از ادای نماز فریضه بر
 منبر بامد و بر پایه دو نیم نشسته و مردم را از او امر و نهوهای الهی خبر میداد و در آن چشمه
 نون بلند شد مانند شری که برای بچه خود کوبه میکردی یا عاشقی که از مشغول و در نماز
 جمعی که حاضر بودند از ناله درخت بیقرار شدند و همه بگریه درآمدند چنانکه او را
 خورم میشد اندر درخت چنان بنیال پدید حضرت سید عالم و مهترین آدم نیز گریه آمدند
 ناله آن درختان بود جبار سوا الله بعد از آن تکبیر بر آن نمیکرد چون حضرت زاری درخت
 داشتند فرمود ایچو من ضعیف و بربا نمیتوانم ایستاد کنون چه میخواهی اگر میخواهی دعا کنم
 که حقیقت تر اینست نازه و خرم کرد آنکه تا قیامت چنان نازه و سیر عاقله و مسلمانان از تو
 میخوانند و اگر میخواهی درختی باشی از هشت تا گاه صد از آن درخت آمد که ضعیف
 میگفت یا رسول الله من تبا میخواهم که در او و فانیست هشت میخواهم که جای بد است و هر
 که ذوال نهار دین حضرت رسول از برای شلی بخوبی خشک از منبر آمد و اینچو بر او را لغوش
 گرفت تا از ناله ساکت شد باز بر منبر آمد و شروع بدعا کرد و گفت ای باذان اینچو
 بود که نه او را تو ای تر عبا بود و عبا از ابر در بنا الصبار کردم و پیست که چون خاتم
 النبیین پیامبار از کبریا پیغمبر اول نهاد فرمود باین چون یابریا پیرد و بیهنهاد فرمود باین
 و چون بر سیم خوان گرفت فرمود باین اصحاب پسند که یا رسول الله دعا کنند که بود که شما
 امین کرد فرمود باین حضرت فرمود چو یابریا پیر اول نهاد و خبر کفت از درخت و در یاد آنکه

در آن کس که معصیت کند و نسبت بعد از ادای خدمت شایسته و بازی و صلوات بآنها بابت جبار سوزان است که فلک سپارد و خیال در شمع وجودش فانوس است که در آن دیده هر ماه بر آسمانها اثر و چشمه اند چنان خفته نیایی که از معارفش سر و خوامانش خشک نماند بود چنانکه در ارشاد مغرب و آیات مؤلفه مرد پیش که چون جبار استظراب کس و مجید از مکه معظمه زاده است شرفا بجزه کرد از جور مخالفان موطن در مدینه بعد از هجوم مؤالمان کرام و کثره یافتگان شرف اسلام آن سو جوانان فارع می شد برای مولع و بیاضایح مسلمانان نشسته و عظیم میگردد در کتب جبار خاتم النبیین با صفا خود فرمود مشرکها از بد که شایسته و نشان بر آن قرار گیرد کلام آنکه اهل اسلام مشرکها کردند که سر پا داشتند بجای وضع بعد از ادای نماز فریضه بر منبر بامد و بر پایه دو نیم نشسته و مردم را از او امر و نهوهای الهی خبر میداد و در آن چشمه نون بلند شد مانند شری که برای بچه خود کوبه میکردی یا عاشقی که از مشغول و در نماز جمعی که حاضر بودند از ناله درخت بیقرار شدند و همه بگریه درآمدند چنانکه او را خورم میشد اندر درخت چنان بنیال پدید حضرت سید عالم و مهترین آدم نیز گریه آمدند ناله آن درختان بود جبار سوا الله بعد از آن تکبیر بر آن نمیکرد چون حضرت زاری درخت داشتند فرمود ایچو من ضعیف و بربا نمیتوانم ایستاد کنون چه میخواهی اگر میخواهی دعا کنم که حقیقت تر اینست نازه و خرم کرد آنکه تا قیامت چنان نازه و سیر عاقله و مسلمانان از تو میخوانند و اگر میخواهی درختی باشی از هشت تا گاه صد از آن درخت آمد که ضعیف میگفت یا رسول الله من تبا میخواهم که در او و فانیست هشت میخواهم که جای بد است و هر که ذوال نهار دین حضرت رسول از برای شلی بخوبی خشک از منبر آمد و اینچو بر او را لغوش گرفت تا از ناله ساکت شد باز بر منبر آمد و شروع بدعا کرد و گفت ای باذان اینچو بود که نه او را تو ای تر عبا بود و عبا از ابر در بنا الصبار کردم و پیست که چون خاتم النبیین پیامبار از کبریا پیغمبر اول نهاد فرمود باین چون یابریا پیرد و بیهنهاد فرمود باین و چون بر سیم خوان گرفت فرمود باین اصحاب پسند که یا رسول الله دعا کنند که بود که شما امین کرد فرمود باین حضرت فرمود چو یابریا پیر اول نهاد و خبر کفت از درخت و در یاد آنکه

انهم ترا بشنود و صوابت فرزند من گفتم همین چون بر پایه دویم جبرئیل گفت از وقت در
 باد کینکه پدید و مادد کند داشته باشد چندان در حد لونه کوشد که از او راضی شود
 من گفتم همین چون بر پایه سیم بر آمد جبرئیل گفت از وقت در باد کینکه مادد من صوابا
 در باد و چندان در طافان و خیرات سعی نکند که امر زنده شود من گفتم همین در یکای دیگر
 از مخرج است هوایان خود شبدا و حج رسالت مخرجه شوق الفهر است و از آن گذشتند از
 حیوانات و حیوانات و جن و انس است بلکه شیطان انکار او تواند کرد و این خبر اجتناب
 است که رویش است سنانا فارسیه و حق الله عنه که ابو جمل چنین گفت ای مجزه نیما و الایست
 و ابرو اوم انحضرت از راه خلق کریم فرمود که چه مجزه میخواهی ابو جمل چنین بطرف چیت رفت
 تکوینت طبعه گوید که وفایان مشکا باشد آنچه گفت پیغمبر سحر است بگو که در آن زمان
 بشکافت که در زمین سیاه و محقر میشود و سحران داد از ایمان نصیب نیست ابو جمل چنین
 گفت ما از برای ما را بشکاف حضرت با انگشت میباید اشاره بر صورت ما کرده چو پناه من از
 بنیم صیاد و یم شد ضعیف بجانب خود فرات گرفت فیضه بخانه چپ رفت ابو جمل چنین گفت
 الخال بگو تا بهم بیوند حضرت در و پناه اشاره فرمود چشم بقدر آن مرد و نصهر هم بیوند
 بود که ایمان آورد اما ابو جمل گفت چشم مرا بپوشی و ما را شکافه و بیام نمودی اما رفت
 که من این رفقه بودند باز آمدند هم مشفق گفتند که در فلان شب ماه بکنیم شد و بعد از
 عظمی بیوند و تشنگان شوی بود که ابو جمل چنین طلبت مجزه از دست او این کرده بود و ان
 لعین خرد نیما و الاخرة ایمان تیاورد و گفت عباد و محمد تعالی خورشید ای نشان بعد
 مختار و شپساجد که از نظر کینکه چو خشک از مقدار وقت در دیاض رسالت غیر از آمد
 ماه است با اشاره سبب انخورد شپساجد بپوشید و نیم بینگردد و نیما و جوی چنین بزرگوار
 بعد از حلت طاعتش حال تمام فرزندش را به پیش خود را با انداختند خواهر آن دختر این
 او را که هر یک شمشیر او اند بودند اسپر دار او را هر دو بار ساختند این همه بلا بر او آورد
 و پستاند سبب نداشت مگر آنکه برای آخرتش کافران و معقرش شیعیان بود و غیر ما در شیعیان
 و دوستان از جوی کوشیا از نظر او و مضایحه او اب بروی ایشان میبندند و از دم باد
 ما را که از تو آب کریم بر او راه کردی چشم بیوشم ابد و نشان حسین اکنون کوشی از
 و بشنو که در حرا می گوید از حفاکاران اشقیایان بی تو لیدر سبب و صبر است گذشت

مجلس خرد اما علیه السلام و صفات و احوال و اینست فضل کردن

یا ایها فلک سعادت و مشیران عیال الطاعت و شواکران بازار سوگواری خرافان نفوذ
اشک بازار چنین و آیت کرده اند که خود مالک ملک و مشیر عیال طاعت عبادت سیدالهدای
در زمین کربلا نزول فرموده است که در بازار شک خلد بر فرموده است طاعت غم و
اندوایشان زیاده میباشم کاشم بخندم اینست عرض کرد که ای برادر عیدام که
این چه بادیه هولناکت که از آن جزیه عظیم در دل من جا کرده است و اینچو از اینچو
که وعده گاه و سفره لاجرم اینست اینجا است که اهل بیت من پیشم خواستند اینجا چند
از سر کنش نشاندند فرمود که اهل خرم بگویند در آمدند و دل غم روزگار نهاده اند این
حضرت زمین خادستبر و ابلع خطیر خویاری نمودند و وقف نمودند اما چو خیرت این
زیادست که رسید که امام حسین با بازار انشور و ارض ما را که منزل فرمودند با حضرت
نوشت که ای حسین بزید بن نوشک بگریه از تو و با نانو جان بگریه چون نامه این زیاد
با حضرت رسید بخواند و بینداخت چون این زیاد جواری طلب کرد از حضرت فرمود مال الهیست
جواب قدحست علیک کلن العذاب چون سؤل این زیاد صورت عمار العیض را معلوم شد انشور
ختم انملع و مشعل کردید مقهور فرزند سوختا گشتند هم سعادت اطلبید و اورا
تکلیف جویم امام حسین نمودن پیره دل اول تکار که از انو طبع ابانک می و طبرین استاقول
کرد و با پنجه او کس روانه کربلا کردید پس بعد از آن این زیاد بخلاف فرشته و امر کرد نام مردم کو فرج
شدند و بر ایشان شهید پدید آورد سائید و بو عتد و جامه امید و او که در اینده کی
زایحرب امام حسین بجز بچون بود پس از منیر بر آمد و در خزانه را کتوبید مال شریع
کرد پس آنکس در بین بدینا فر و خن اول کتوبید بعد از عمر سعد بحرب امام حسین برین رفتند
شه فری الجوش علیہ لعنة یا چاه از نفر دیگر کافر در بین دفتر بودند بعد از شمر بن ذی
نکاب یاد و هزار کس روانه شدند القصیر فی این زیاد لشکر روانه میکرد تا در ششم محرم
سیهزار بود و اینی صند هزار اهل ظلام از کوفه و شام بحرب امام حسین جمع شدند پس هم
سعد بن عترت حجاج را با پانصد نفر سراب قران موکل نمود که اهل امام حسین را از آب
برداشتن مانع شوند چون لشکر بر اهل بیت علیه السلام حضرت معصیه خیمه رفتند

پیش

دویم

دو بقیه کرد و سرگام بر داشت فرمود که ای جانان بکنید چون آنکه کند چشمه ای بی پاشد و یکی
 از آن بقیه تمام بید پس از چشمه نامید بید شد دیگر کسی از چشمه زانید چون این خبر با این دنیا
 رسید با این حد نوشت شنبه ام امام حسین در میانان چاه می کند با بد چون نامه من بنور بند
 کا و ایرو شک بگری اگر از نور می آمد منثوره ایاک را که از برای تو نوشتم پس فرست و لشکر
 زانید شمر ذی الجوشن را زاده بسیار چون نام بر سر حد بر میستم حرم خجاست خیار امام حسین
 کرد بد و این روز و هشتم محرم الحرام بود در روز نهم نامه دیگر بر سپید این یاد در این نما
 سپاست بسیار و فرست شد بود پس سعد از سپید با تمام لشکر بجز امام حسین بیرون آمد و آن
 وقت خیار امام حسین سیرانوی می گویند و در خواب فرست بود چون خوش سپاس مخالف
 و غیره سواران بلند شدند زینب خدمت امام حسین آمد بدید در خوابت زینب خانن کربان
 کربان بزبان حال بگفت بدت ای زکوه خوابت در جهان بیدار شو ای محبت زینب
 چشم از فلان بیدار شو دیدم کفایتا میان زاین که می آیند نیز چون شر و بر خیمه کا و یکپا
 بیدار شو خیر ای امام زینب خوار می بیدم و با من مشکو نکنداشی زانم با حدایم
 گفتگو نکنداشی مادرم میگفت فرست حسین همان ما است تا برادر کشته بودم
 برو نکنداشی زینب کربان شد و گفتای برادرشک مخالف تا نظاره کن که بر چه خبر می آیند
 من نقش بر اندام چونان سپار و سپار از ادب برادرش عباس را طلبید و فرمود ای برادر و
 نیز این موم و ایتان از ارض کن که بخار بر زانید و اندازند و امر روز و امشب نام طلب خویش
 جعلت نام من اسم عبادت بجای ارم و با خویشان خود و ذاع کم و با ایشان بگویند درین
 زنجار و دازد فامکنید بکار خویش گذاریدم و خفانکنید اگر بدانم طاعت نمی رسد
 ز کین بر هر طاقم فامکنید اگر ز کین بر این بناد می رسید نماز خوف خدا بنقد و خفانکنید
 پس عباس بکارشکرا منده گفت ای قوم بگر کوشه رسول خدا امشب او تمام مهله خواسته
 چنان میدانند که امشب حق عبادت شب جعلت مجاهد عبادت خدا را انجام آورد عسجد
 مضایقه کرد شمر صد بار آورد که شما را امان نیست لشکر صد بار آوردند که این چه ادبی
 که فرستد رسول الله امشب را از جوی ذاع عبادت پروردگار خود مهله طلبیده است شما
 مضایقه میکنید از خدا می رسد و از در گوشت خدا شمر کیند خویش سعد صورت حال را چنان
 دید در میان لشکر صد بار آورد که حسرت و محال است با امشب مهله زانیم چو شمس آمد طلب

امام حسین ع ام کرد که خیمه کما حق منصل بهم زدند پس برادران و فرزندان و پادان را جمع
 کرد و خطبه در آنها پند بلاغت و فصاحت بیان فرمودند گفتند و شنیدند شما را از خدا اجر
 و جزای جبر یاد کرد و عباد را از فرمانها پند برانید که من مشیت شما را مخص میکنم و نیچست خود را
 از شما برداشتم و در این وقت ظلمت شبکند امر او گرفته هر که خواهد بیرون کرد و در این وقت کشته شد
 چاره نیست چون امام مظلوم این کلام را بیان فرمود صد ها بگریه بلند شد و بزبان حال
 میگفتند بیست کجا رویم که مهر بخش و داند دل ز جان کدشتن ماسهل و هجر تو مشکل
 نه بشنایم که ما مکتوبی جان تیر هوای بگریه است جز فرای سنان ز دامن نکند جور
 دست کوفتاه که منع خواند به بند لپسان راه ای مظلوم کربلا اگر امروز ما بر کردیم فردا
 پیامد در جواب چید و پدید و ماددت چه گویم اگر اصل و وطن بگریه جواب نشان آنچه گویم
 ما نیز کشته شدن در کاب نو آرزوی ندایم چون جناب امام حسین ع اینجا را با خود گوم
 سیرازی بد فرمود بیایند و مکانهای خود را ببینند چون در میان دو انگشت انحضرت
 نگاه کردند دیدند نا جوان سر از غرق اجناس برداشتنند ملاحظه صحرای کربلا و امیکند بیست
 یکی بر ششکی با خود بکف جامش یکی مبه وضال نظر اندامش یکی داغ جگر بر خود زد
 خال یکی چه طره خود منته کما به ضال یکی لال عطش سوز لبه و کما یکی در آب کوفت
 حنا بر زلف یکی اشاره که آن نازه سرو پاروش یکی بغیر که آن نوجوان نکار من است
 همه فکند بر او و صد دوست نگاه در انتظار که کی پارتشان رسد از راه چون طایر
 ایشان خود دیدند و بغیر جان تو از جوان شنیدند چندان شوقی شهادت بر
 ایشان غلبه کرد که طاقت نداشتند نار و زشود حضرت فرمود که امشب بظلمت بگذرند
 و خود وضو ساختند و تا صبح بفاضا کجا متاجا میکرد و انتظار صبح شهادت میگشاید
 و بزبان میگفت بیست اب شد دور به امشبان قراق دوست خواب ای شب هجران
 سحر کردی سحر کوفت اب سپر کلفت شهادت کرده ام ای عند لب دور نبود کز اشکم
 مهر سجوی کلاب دارم ای پروانه شمع بفرم جان که هست چرخ فانوس خیال او
 برند شراب مپید دل در غمت از شوق پیکان دریم دم ای صیاد آخر بر خط
 سینه ام از داغ و آزار است پر صراف میگشاید شبها هجران ز بس کویان حسنا پوست
 اشکی ز چاه سپند تا ابد بزور اه دل دو گوچه بنید و یاد میاید طناب لیر کف ناخو

در این نامه سرلیش منوش ششده اقا شله ضنا بنی چندین کتاب چون **سفر**
انجمن و **لخط خواب** و **دو بود و کربان** از خواب بیدار شد پس هر اهل بیت آمد و خود
 جمع کردند و در خواب بیدم که سکان چندین من جمله بگردند کمان دارم دارم که **قال**
 من پیغمبر باشد بیدم که **جدم رسول خدا** یا فوجی از ارواح مقدسه در نزد من بیدار شد
 جدم فرمود ای فرزندان و اینور دیده اینک ساکنان عالم بالا و مغربان ملا اعلان نظر
 روح تو آمده اند و انتظار برام بکشند **عجیل کن** که امشب پیش ما افطار کن و با **انجمن**
 ملکی بود که ششده دست است **بیدم فرمود** ای **عسکری** این ملکی است از جانب پروردگار
 آمده که چون تو شهید شوی خون تو در ششده نگاه دار چون سخن **انجمن** یا **انجمن** رسید
 تا **الحسن** و **افغان** و **ابنه** از اهل بیت باران ببلند شدی **رح است** که **ابلا** و **فراع**
 در **بیا** چه **مکرم** بنام ملکی است **علام** که برای **شیرکان** عالم وجود **مشعل** از نور محمدی
 برافروخته تا او ماندگان هر کاروان ایمان **بشیر** سعاد و هدایت **دشاه** راه اسلام **کلا**
نور از یاد هلاک **بشیر** نزل **بجائ** ساینده **سوک** سرچشمه **چو** از **شیر** **سحاب** **طغنه**
در **عمر** **ابدان** **بچه** **وزیر** **کوهر** **اری** که **بپانه** **بجفتش** **مستان** **چام** **غور** **از** **مفضل** **کر** **اهلی** **غلیب**
هو **شپار** **وار** **ده** **نهان** **جان** **جلال** **از** **مانده** **نهای** **له** **و** **شکر** **کردار** **کاس** **عاطفت** **جناب** **طیبر**
حلاوه **شکر** **و** **شیر** **نوشیده** **چنانچه** **با** **سناد** **معتبر** **و** **پسند** **که** **جناب** **عالم** **اندیش** **از** **بدا** **و** **بر** **کلا**
اصفا **پا** **مخلوط** **سرای** **و** **ادنی** **حضور** **شیر** **صیقل** **م** **چند** **روز** **بود** **که** **بجز** **ز** **اب** **افطار**
نفرموده **بود** **و** **روز** **بر** **ونه** **مبیر** **تا** **انکه** **بجز** **ظاهر** **ام** **الائمة** **النجباء** **و** **سپیده** **النساء** **بنو** **العند**
فاظه **ر** **هر** **در** **آمد** **دو** **وقت** **که** **ان** **بضعت** **کرای** **باشو** **هر** **کرای** **خود** **علی** **الرضی** **خضر** **بود** **و** **ما** **عشنا**
ان **مستان** **چام** **عرفان** **هشیا** **و** **ان** **دو** **نور** **نوام** **د** **بیدار** **فرمود** **و** **گفت** **بجز** **زان** **دو** **گاه** **الله**
و **مغربان** **بار** **گاه** **من** **عابکم** **شما** **امین** **بگو** **شید** **پس** **رسول** **خدا** **دست** **مجتهد** **و** **ابلهند** **کر** **ده**
بلفظ **که** **نر** **با** **بیان** **این** **بدر** **حقیقت** **انوار** **فرمود** **که** **اللهم** **انزل** **علینا** **و** **نقار** **من** **عند** **ک** **فقد** **انزل**
خا **جایی** **فقد** **انزلت** **انزلت** **و** **لا** **تکفر** **ک** **یعنی** **خدا** **پا** **بفرست** **از** **برای** **ما** **و** **زان** **نور** **خود**
بیشتر **که** **دانش** **احیاج** **ما** **را** **و** **بید** **سپید** **دانش** **که** **شکر** **میکم** **تا** **و** **کفر** **ان** **را** **ان** **را** **زم**
در **نور** **فاظه** **هر** **ام** **ط** **خل** **خانه** **دیگر** **شد** **و** **شادان** **و** **خندان** **از** **خانه** **یعنی** **ان** **مدر** **خضر**
رسول **فرمود** **که** **بجز** **چیز** **بگای** **فرز** **ندکرای** **که** **مشور** **و** **خوش** **حای** **فاظه** **هر** **م** **کرد**

کدی بیرون

که ای پدر بزد کو ادرسه کاسه دیدم در آن خضای سروانگور و آنچه بود و موههای دیگر
 که نمی شناسم ختم حضرت فرمود از طعام نما بخورد مگر کسیکه از ما باشد ای ام سلمه اگر افشا
 محتوای نمود اینجا باش و الا سبب منبر و ام سلمه عهد را مژگن چشم کرد که افشای از آن
 نما بد پس آن و الا جناب بام سلمه فرمود که اول دست بشوید و بعد از آن نام خدا بر
 و حمد بگوئید نگاه مشغول بخون شدند خان سالار محنت و بنیلا سمره تغریب و ر
 ساری محمدی کیشل بنده اهل عدوان چندان در کینه کوشیدند که ابواب محنت صراط
 از آن کشودند تا آنکه نوبت جناب با اسم سر کرده کربلا زدند و او را بالبت نشسته شریف
 شهادت چشامیندند منجد ایشان مولد ایشان که پراهل بیت چه گذشت صغ
 حیدر و رابع شجاع شورش کربیان چاکان لبالی اشک باران اسرار محنت
 و غم و عند لبیان گلستان تغریب داری چنین رواپش غوده اند که چون در زمین
 اخر شب عا شورا صبح محنت غم از مشرف مصیبت سپید یگر زال کورون در عالم فلک
 سپهران سپهر شهادت کربیان در پانزدهم محرم بود که سپاه کینه مجرب شه سوان
 میندان ابنلاد در عرضند کربلا دیکه بشینون اولاد مصطفی معین کرده و صیبا جفا بقصد
 اهوان چنین رسالت در آن بنایان دام بالا افکنده پیرانند از آن سپهر مهران و فادر
 کین کبوتران حرما مام از گوشه کان کشادند و مصر صر جورو جفا از هر سمت گلستان
 رسالت را بر باد دادند صبحی بود که آن نونها لان چابان رفعت از کفهای شکوف
 پوش و رنگ بود که مشنان بزم محبت از ساغر گاساکان نیرا جفا کافور اینمانه نوش
 می کشند مز و پیشکروز در هم محرم چون ترس فیده از افاق خودار شد غناب سپهر
 شهادت بچنه نحر امام حسین اصحاب باوان و فرزندان و برادران خود و اصلا با
 که نماز و ایجماعت را کنند چون ایجماعت نیک عاقبت حاضر شدند بجای وضو بنام
 امام انس و چون در پیش پستاد و پاران در عقیبت ز می کردند و صفوف ملائکه را بر
 حضوع و خشوع ایشان رشک نیامد بعد از نماز هنوز از نماز و تحقیق روع
 نشاء بودند که از طرف کوه ضلالت شکوه صدای کوس حریب بلند شد و نفس
 جنگ از آن سپاه و سپاه بگلک میر سپید نکذاشتند که عند لبان گلشن را عرض
 نیاز نمایند و مهلت ندادند که آن مفتحان محراب طاعت طرفه عباد و ادب

عمل آوردند لا علاج برخواستند که فلان مرد کبریا گاه از طرف آسمان صدا قطع شنیدند
 که هانقی و از داد و مبعثت که با خیل الله را کبوا یعنی سپاه خدا شود و در وقت نماز
 و هنگام بودن کوی سعادت است حضرت فرمود که کواهی منید هم که امروز غیر از زمین العابدین
 همی شهبان بر آمدند و از مدلت خواری دنیا خلاص نخواهید پس آنحضرت اسلمه
 طلبید چون اسلمه را پیشتر شدند که بکه ناز میباشند اشهراف اسلمه میطلبید بیک ناله
 خود داد نبره بود شمش چهار اینه انبک ذراع میسبش بکن سینه پاره ترکش و در
 بکن روز و زلف مشوش و در بکن زنا و مگر بزناش حریز فکند از اسبها در پاره رسانا
 ساعید بکنی که از ناز و تاله اشربیده بکی کشید بجل روان او دیده بکی تغیر از فغان بید
 زدی بکنی سینه بر نایطیل جنک زدی خلاصه اهل جرم اسلمه انام را از نایطیل میدادند
 پس آنحضرت فرزند از او در پیش خود نشانید و هر یک کو امیوسید و روئینده هر یک
 مهالید و زار زار مینالید و میگفت بیست و نه لبم از جگر نار آن ^{چنان} میوم سوختن
 ای دستار ای در نفس ابطوان چون جای پرانشان نبود وعده کلکشت جنان
 ای هزاران هین زک و کرم باهن ما نمی از زدی جان بلیک از ای سوکوان هین من شهید
 کوفیان میگرم از کوفیان رویشام از بدای نافر سواران هین پس آنحضرت رو بمر مخر کرد و
 سفارش خواهران و اطفال بید ترا میگرم و میگرم چون سکنه اینست چنان که از را
 چنان ای زدی پر در بر کشید که رخنه در خانه اقله افکند پس بگردن پید راند خنده رو
 بروی او نهاد و بزبان حال میگفت بیست و نه لبم از جگر نار آن ^{چنان} میوم سوختن
 ندادم جان من بپای تو و یکلکشت جنان داری بهرام میر ناوای بلیله بر خیز از نشان تو
 مری ای بابی میسوزم مر از ذراع و فراتی تا نباشد خالی از ستم و قادیوان تو پس حضرت اما
 حسین رو بر پند کلثوم کرد و میگفت کذا دید که طفلان مرا بعد از من کسب از ارا کند که در
 پانچ و استر ایشان را پس مرا عات نشان از منظور دادید چون زدی کلثوم این معنای را
 از امام غریب شنیدند زار زار گریستند و حضرت ایشان را بجز شکایتا ^{چنان} میوم سوختن و میگفت
 اگر مرا بکذا شنیدند از روضه جدم دور نمی شدم و خود را میله که فراتی نمی فکندم زدی کلثوم
 در کردن بر آرزو کرد و خود را خواشید و گریه نایا چالند و مظنه از سبب گرفت و روی
 بلاد نهاد و پیشتر شد امام حسین سرف بیست و نه لبم از جگر نار آن ^{چنان} میوم سوختن گفت اینخواهر

استبداد
 در دست

بفضای الهی را غنچه شویدی بدانکه اهل زمینها و آسمانها شریفتر مگر خواهند چشید چنانکه حد
 و پدید و ماد و برادر شریفتر مگر چشیدند ایشان از من بجز بودند آنچه خواهد زینهار که چو
 سزاشهید بپند روی نخواستید و مفضل از سر یکبرید و کربیان بچاک مکنند پس آنحضرت
 اندک اهل بیت را شل داد و همه صفا خرد کرده و پاران و برادران سوار شدند تا می پاران با آنها
 شوی روی پند نهادند و از طرفین صفوف فقال راسته شد آنحضرت عامه رسول خدا را
 نهادند و آنحضرت را پوشیدند و شمشیر را باها پیک کرد و اسب خسته آنحضرت را سوار شد و در برابر لشکر
 مخالفه از جهات تمام جهات فرمود ای گروه کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم میدانید که من نبی محمد
 مصطفی و فرزندان علی مرتضی و سرزین فاطمه زهرا هستم بیست من کل باغ و فایم نام من باشد حسین
 سر باغ مصطفی نام من باشد حکیم چارگون خانه دین با من زینب طراز خامس از عیال نام من باشد
 حسین ای کوفتیا این همان رسول خدا نیست که بر سر من است آیا این شمشیر رسول خدا نیست که در گم
 منست و این اسب رسول خدا نیست که من سوارم ایها من پیغمبر شما نیستی و پدید من چند گران نیست
 ایها من پیغمبر نیستی شرف کرده ام یا تبدیل قول خدا را نموده ام مگر من حلال خدا را حرام یا حرام خدا را
 حلال کرده ام آخر پیغمبر شما مگر میبوسید مرا و بارها مرا لبسته خود گرفته و میفرمود که حسین و انا
 من حسین مگر من فرزندان زاده پیغمبر نیستیم و مگر زعفران بوده که حسن و حسین با بان لبستند جمع کثیر
 ازان قوم بی شرم و چنان فریاد بر آوردند که یا حسین آنچه میفرمائی خود را بگذاشتی حضرت فرمود پیش
 سبب خون مرا حلال میدانید و ای که بگوئی و بضاعتی نشامند تمام دیو و دودام ازان سوار بند
 دختران و کودکان رسول الله ازان صحرا مندا با جواب پیغمبر خدا در روز قیامت چه خواهد داد و این
 گفتگو بودند که ناکاه صکال اطفال زنان حرم نبی را ازاری بلند که بر یکدیگر خود و گفتگوی امام غریب
 شکر و مینمودند و جناب امام حسین ازان را ایشان منام شد برادر خود عباس فرزند خود علی اکبر
 فرمود بروید و ایشان را بگویند ای بچه کیان شما را ساعتی بگردید با بیدار کویست حال در کوه نجیل
 مکنند که اول مصیبت شما است زینب بگویند هنوز اول درد است اضطراب مکن فلان بناله برآورد
 ترا شتاب مکن عباس علی اکبر بدرخمه ها آمدند و پیغام امام را بان بیکسار رسانیدند بلا علی
 ازان را فزع و خواستش شدنند و میبگفتند بیست ای شکر فلان ز کینه پنهان نوداد از جنحه
 نوداد کردش پام نوداد کشتند باغ دل و بلبل و ناله بود از شکر کل و از شوخواران نوداد
 پس عباس با جماعت فرمود که ای گروه بیچارگان بدانید که من کردم و بجز خود من و نعام و درخبر پیغمبر

شماره از غیره و بیکه در دم با یکدیگر در برابر نوات روم و منصرف من نشوید که حکم از نشسته
 کباب شد و طفلان من اینها نظوم بچها فرماید و آوردند که ای حسین برای تو ایام مکن بپشت
 و کسی نثاره نمیدهد و دست از تو بریندازد تا شربت مراد اینچنینی انحضرت فرمود که من چنانچه
 میکنم و تو کل غدا نمود پس بشو صاحب خود بر کرد بدین شیوه و در کافور من نه از جو یا شبها
 ملال و دراز کویان بخار وصال برینگونه روا بگرداند که در شب عا شود که در صبح او نقره
 صید میدهند برینده شکر از روی ببلای میکشند تا شب شب بود که گلهای داغ اینها ناز و چهره
 عروس جفا از خون شهیدان از آن میکرد بدین شیوه منضم چندین هزار اسم و عجز و حامله اطفال
 و الم بیت شب سرور و ببلای شب پرده دار و در برابر شیوه اه محبت کشان شیخی خالیزون
 و احضشان شب پرده تاب زیر پشادان شیخی نیک اندر مقابلان شبی از مصیبت سوارم
 شبی بیرون جیش نازم شیخی ظالم ای غیب الخیر شیخ کلام تقییر و عورت شیخ شامانده ال علی
 در آن کشتار جاده خوشدلی مرویست از جناب امام زین العابدین که در آن شب درم فرمود که
 خیمها حرم متصل کردند و پروردانها خند کردند و از هر سو نمودند که راه خیمه از یک طرف باشد
 و بلاد علی کبریا فرمود که با پاران قدر کباب و درند پس با روی سواره و پیاده در نهایت خیر
 و چند مشک آب و درند پس اهل بیت و اصحاب شرافرمود که از این باب یا شامید که آخر نوشیدند
 شامان شب بیت دامن شام عید بگرداند چشمه نکند بد از آب شام کلوئی را کنید بعد
 از این از نشسته باید سراغ اربا اندر این معنی موج جوهر خیر کنید و فرمود از این اب و ضو
 بسازید و غسل کنید و جاکم خود را بشوید بیت در این خواهی گشتی جام هسنه نشو
 صورت خویش از کرده هسنه امام زین العابدین منبر ایند که انشب تا صبح بیدار و جناب سجاد
 و تلاوت قرآن مشغول بود که هر رکوع و کاه در سجود و کاه در قیام و لحظه در سجود می بودند
 بیت که در سجود که رکوع که در وضو و که در خشوع که در تلاوت که در دعا که در
 عبادت که در عبادت که در شاکه که اشک او بود در امیر کشان که از محیط نظر در فشان نما
 شین روشن نمیشد و به برین چون شمع با اشک واه مرویست که در دانش سنگ انلاوت
 و تقی عباد از لشکر سعادت ان لام یا فلاک منیر عند البنا کلتش چند کاه در حد و کاه در حد
 کبر او از بیلان هزار شود افکنده اندران کلزار شمع امید در درختانی کوه پروانها
 پرافشانی هر یک از نظاره سحر مبارق فیض رکاز و جبار چون سنگ کلد شمشیر سحر مبارق

در روزی که از این روز تا این روز است در این روز

شفا و شفای بسیار گنج و نقره از لشکر عجم سبب لشکر امام حسین در اخل شدند بپوش کمرها و از سبب
راه دلایل از لشکر لیل هر قافلها بنام جبرین چنان پست نان کردل پردر بود با اثر است عاقل
بر جگر پیش هوسر چنان پست پس حضرت امام حسین فرمود از برای طهارت و پند اخوت و سحر
نشویند و نوره بکشید و خود در زینب مخصوص را مد و بر چشید عباد غسل کرد و از
عابدی هست نوره کشید و پس که در انوشیروان پسرین انوشیروان و عبد الرحمن بن اصفهان در
در عقب حضرت امام زینب آمده بودند که چون بخناب فرار شود ایشان نوره بکشید بر
و عبد الرحمن مطایب و رضاع که میفودند عبد الرحمن گفت ای پسر هنگام مطایب نیش بر میگفت
ای برادر خدا میدانند که من در جوانی نابالغ و ولع نبودم امام امداد این لحاشی بر من غلبه
کرده پنهان میدادم که شاهد شهاده ازاد را غوش خواهم کشید و بوه مال دگر ان خواهم رسید
بپست لب که دارم شوق خواب تا زردمان حور اندر این میدانم با شیخ بازی میکنند
من که میبندم ز خون سپر بجزرگان حیا شوم از دل جمله دانه پست طرازی می کند جناب امام
زین العابدین میگوید در شب مرضی بود و دیدم در چشم دیگر بود و عمه ام را پرستار
میفود دیدم پدر را سحر بر بار زینب میداد و در مقام پاره ز دنیا و شوق لغای جفتخالی شعر
چند میخواند ای شمر که بوقاف بر نوادای و زکار بنشیند ای چغا با هیچ کس آخر نو پار
هر بار بر لب بیاضت میرد از پنهان جام شهیدش پر بود از زهر مرگ تا کوار ان بهار کوید
که من ان اشعار را از پدر شنیدم دانستم که بلیته ناز شده و پدر من بن شهادت داده حال
بر من میفرستد و کبره بر من است ادورد اب از دیده ام فرود میخورد لیکن از اضطراب نان خود
نگاه داشتم سکینه میگوید که شبی خوابم بود ما اهل بیت مرگ بفرار دردم مبتلا بودیم کو پار
امید ما کینغذ و غو بال فلك خالك امام پسر ما بنشیند همه در چشمه ها نشسته و در امید بر روی آ
نیشتر نگاه او از کوپه از چشم دیدم شنیدم پنهان از اهل بیت خود را بچشم خیره رسانیدم
دیدم که پدرم رو با صاحب کرده و میگفت ایها الناس بدانید که مهلت طلبیدن من کو قبا
برای ان بود که شما یا من بجز همین امده بودید که اهل کوفه مطیع من خواهند شد و نفر
دنیای و آخرت را بشمار بر شما و الحال قضیه برعکس شده و امها بر انشا مشنید که دیده بدانید
که بر اهل بیت ما مکر و چله حرام است پس خبر کنم شما را از آنچه میدانید و اگر میدانید از
من چیا میکنند بدانید که کوفیان مرا و هر که از من پیش شهید میکنند و بجز از کشته

عبد

است

شکر پیار و نیش بیک فراسنگه بر تخت شود و بر آنگاه فراسنگه کینا با بند و راه فراسنگه
 زلف خو با می پوشد در مائمه ال مصطفی و نیش کینا فراسنگه العطره و اولاد علی چون بر وی زند
 شکر بر رخ من ما حضرت فرمود ای خصام بن بخت خود را از شما برداشتم و شما را بجل کردم نسبت
 کسی که را نمی بیند که خواهد بود و الا هر کس سعادت مدی و صحبت مخدی می خواهد در این شبها
 هند بیدت عروس بخت کسی نیک در بخت گیرد که بوسه بر لبه شکر آب بدهد چون اصحاب
 این سخن از آن حضرت شنیدند دهه و پنج پنج آنحضرت را وداع می کردند و می رفتند سکنه می گوید
 که از رفتن هر چه ستر نیک پدرم منفر میشد و در عقب چشم حسرت میگردیدند بر بوقی ایستاد
 و بر بیکه خود میگردیدند بیک از باری سرور شهیدان رفتند چون سبیل طبع تمام طبعی رفتند
 تا آنکه چه اشک از نظر افتادند چون راه سپهر ابره پیا بان رفتند سکنه میگوید که چون من این
 نفاذ از اهل متاعی بود و ما بوسی آن سرور را فراملا عظم نمودم او میکشید و احم دامن گرفته
 نمیشد اوست بر سر میز و می گفتیم بخت چون به نرم دوستی خواهی تمام بهتر است که دل را راه
 خواهی و شبها بهتر است موسم زاری پدر خلوت ز کثرت به بود سر ز جیب ^{سکینه} بیرون زدنی با
 بهتر است صندل این بوستان زرع صداع کس نگرود در این سر را دوا از انوی عقیده بهتر است
 سکنه میگوید که بر بوم غلبه کرد و سیدم ز سید پدرم با خیر خود منوچه ختمه غلام ذیبت
 که دیدم چون ز یاد اشک چشم را جا بجا نمیدیدم از فسادم از سنگا که بر من عرام چون دوید چون
 مرا با بفال بد سرا سپهر سپید که ز آنچه میشو و کبر در کلوی من که شگ منیواند شمر حرف
 زدن زبان در گفتن فرصت نبود بخت که بخت کرده در رشتنم فکند اشک بی روی زبان
 فرصت ندارد تا زبانی بود من و منم که کویم باز دل چرخ محنت سنک کرده و بر سر راهم فکند غلام
 گفت ای سکنه چرا جواب نمیکوی گفت میخواهم بگویم درد خود را کوزبان که به یکبار دیدم بگویم فرصت
 گفتن کجاست ای عمو طاقت گفتن ندارم برود در عقب خیمه پیکم هر چه من شنیدم تو هم نشنو
 بگویم میباید شنید شنیدگی بود مانند دین خیر از بسلی برسد اگر کس جوابی نماند
 او را جز طیبند بر و یکدم بسیر باغ مائمه که آمد و گواشرا و طشت چید پس بخت بد من جناب
 امام حسین آمد و فتر آمد که بدیدم در شرف نهانش شد و در بر روی آن سرور نشسته چون آن نا
 در طوفان اشک دیدم بر سپید که ای برادر بخت چرا نخل فکند و با راست چرا چشم بیک
 است که هزار است هر چند آنحضرت خواست آنرا فرامیخفت کند نتوانست بخت قال ترا هر چند

عزیز تر

پیغام که پندار کشم سپهر میگوید که من شرفا مد فرمود که ای و سگ انشا الله صوم کوی
 کردند که اشک کواکب صلح کرد و فریاد کون کرد شب بر روز رسانیدند که روزی با من پیمانند
 که دیگر طاقت گفتار ندادم و غمی آمد که چنانکه سید را سپیدین و چنانکه کتاب بنام
 ملک علام که کتاب پانزده از حفظ جبل المینع بن نمین مجتبا مصطفوی شیراز و همچنین شیراز
 سپهر حضرت رضوی جاده چگونگی چنان نباشد که فرمود پان بعد رسول از حق جان به
 تصور پیمان محول بشاه ولایت است و ضرورت بنام نامی اسم شاکر ای ن خان زاده خدا
 زدم که بدین چنانکه در کتاب وافق و مخالف حقائق معاند و موافق مسطور است **بِأَيُّهَا الرَّسُولُ**
بَلَّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ قَلْنَا بِكَ عَدْوً أَنْتَ بِغَيْرِ مَأْمُورٍ از این در نزول
 این امر و آنچه خدا پندار در پیشتر بر مشور شد که جمیع احکام تا و پانزده از او امر و نواهی و او چند
 و عدل و نبوت و سانسندم پیمانها از من چیز بیرون شد که بخاطربین خطایا که در اینک در بد
 در حال جبرئیل از قول حق جلجل این پیمان را آورد که **إِنَّمَا أَوْلِيَاكُمْ أَتَمُّوَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ**
يُفِيهِمُونَ الصَّلَاةَ وَآتَوْنَ الزَّكَاةَ وَكَلِمَةُ الْإِيمَانِ فِي سُرُورٍ وَأَلْفَهُمْ شَوَاقِقُ
 اهل اینها خود پیمان خدا است پس ما و محمد رسول او است اینها است که ایمان آورند و نماز را پیمان
 میدارند و زکوٰه میدهند و حال رکوع پس بر جیتا بعد معلوم شد که مطلب این پیمان است
 که امر مؤمنان بعد از جیتا رسول متولی امور و معائنات و جناب پیغمبر را فرموده اند علی ص
 نشانه امر خلافت را و بر سگ قائم مقام نویاشد و امیر و متکفل شرع میبند او است چون جیتا
 رسول بعد از امتناع این سخن فارغ شد معلوم در میان اصحاب بود که او را حارث بن اصرم میگفتند
 بر پاخواستند گفت ای محمد هیچ باز نماند که بر ما نماند باقیه نماز و زکوٰه و حج و زکوٰه هر راضی
 شدیم دیگر چیزی نماند پس آنکه علی را پیمان سازد و مشورت کردانی و جمیع خلفا را مذون کردانی به
 بسبب اینکه بنام خود و امام داشت که من بخوانش خود علی را خلیفه نکردانند بلکه بوسی خود پیمان
 و بعد از جیتا جبرئیل اینکار کردم آن ملعون گفت عا شاکر این بعد از حکم خدا باشد اگر نور است
 میگویم و من دروغ میگویم پس از آسمان بلایه نازل شود بر من یا مردم از من است که بفرمان بشوند
 و تصدیق و اعطای بر تو نماند چون این میگفتی الحال بعد از آنکه از گوشه آسمان آمد که این پیمان
 شد در برابر آن ملعون پیمان مدبر بعد و نیز از او پیمان بدگشت و چند سینه که بیارید تا گاه
 از غضب الله که بزرگی آن ملعون آمد تا تمام آن ملعون را شکافتند و در پاره و بعد از آنکه حاصل

شد تا گاه جبوتیل از نزد حضرت جلیل آمد و این اقدار او را که سئل سائل **بَعْدَ اَبِيهِ** لِكَا فَرِيْنِ اَبِيهِ
 که ذایق بعضی سالی سوال کرد بقداب افغ شد بدردنا که بجهت کافران مفر شد که هیچ وجه و دفع
 او نتوانست که چون بخواهد این عذاب را مشاهده نموده اینجاکار را امر المؤمنین باشند و آنکه باشند
 و قضیه مبنایک با نام حضرت گفتند گویند اول کسیکه با امر المؤمنین بپایان کرد زاده خطاب
 بود که میگفت **يَا بَنِي اَبِي طَالِبٍ اَنْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَا جَمِيعِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ** پس جناب سئوال خدای
 از منزل غدیر خم کوچ کرد و بعد بنده شریف آوردند و در حق علی این چنان فرمودند **جَعَلْتَنِي حَسْبَهُ**
لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيْفٌ بَعْدَ دَوْسِهِ علی حسنه است که ضرر غیر رساند بان سپه ای شهبان حید و
 دوستان اهل بیت فاما ما میگردیم درین خدای رسالت جناب محمد مصطفی تمام نمیشد تا آنکه امر
 حال او را بعد از حضرت در شب بلافاصله مخصوصاً بجناب بنکرند و کما هو با وجود حجت او ضرر بجای
 کاران رسانند نظر کنید که عاصیها و اشقیبا با جگر گوشه شرف امام حسین چه کرده اند **مِنْ**
مَجَالِسِ عَقَابِهَا که پناجاگان مالم و اشک باران محنت غم بدین گونه روا بشکوده اند که چون بیاید
 امام حسین در شب با اهل بیت خود و دراع نمودن حاجی احوال خود را اجتناب کرد و آنها را که
 دل بشهادت اند و در پیاد و انگشت حضرت جایهای خود را در همیشه بدند هم که پناجا
 چاک زندند و هر مشت او را بوند چون صبح شد صکر دعوت شهادت بلند شد پس انصر
 یازان کوی و فارخصت شهادت از امام غریب میگرفتند در آن منای غلام سبها شاهده که
 داشت هر خط ازاده کی زنجت سفید مگو سبها افش و پیل سره دیده مگو سبها که بختی سفید کرد
 مگو سبها که از بس خنده مشقها چه نقطه ز سر کلک کمان افشاد مگو سبها که بر دیده سر کرد
 مگو سبها که این نعل شاخ در پانست مگو سبها که این عار خط فرانت مگو سبها که دل نلف جویا
 مشکن مگو سبها در دمشک جامه را برین خلاصه ان سبها بخت سفید چون مولای خود را که
 دید پیش آمد زهین با یوسر داد و شرط بندگی او را در دو دو گوی مولای خود کرد و بیت بگریه گفت که
 ای پسر پدشاه حال من غلام شما با سعادت اقبال اگر چه در نظر خلق بندگان خوانند ولی پسر خدای
 نگاه میدارند ای مولای من باین امید بنده شما را قبول کردم که امروز از هفت شهادت بر سرگشان
 افتخار کنم و از جلد فریانیان سر کوبت بحسبوشوم و امروز از هفت معاذ شوم بیست باین امید
 فریانت ای شهید شوم سبها ام بیا که روسفید دوم در این جهاد فدای سر غلامانت مرخص
 بنما جان من بجز اینک نماند و رفت مرخص بکار زادم کن اگر قبول تو کشتم امید و ارم کن چون

چون انغلام نضریع را از حدیثه امام فرمودند که ای نجیب منهاد و روزی که ترا خریدم با امام زین
العابدین نجیب شد بروی خود او از او منقش شو و بعد من بهار که بلا آمد که این خود را که نمود
عرض کرد که ای ولای من برای اذن حرب کوفیان بجای من پدید زید کوارث و فتم که مرا من خبر
کند که جان خود را فدای او کنم فرمود که ای نجیب از امام زین العابدین از او خبر از او منقش شو
ای فای بودن غلام از برای کدام روز است شما امید اینجاری که در دستها بدینا امکن باز و وسایه
از دنیا بروم در روز قیامت جواب چند و کرا را چه گویم بجای پدید زید کوارث مرا من خفون
که اگر روزی خود را در کاب پدید زید زهره انکدام کوسو انا مده عصمتا شویم اگر روی خود را بجای
بنی الامم در کدام جنتان بنفش و غفرت بویم بیکت مرا نکند امید منع راه مکن که گفته است که
فرمان سپاه مکن رسد چه حضرت ابی شکران به شکر حضور سر که ز برای نوشتن است خبری
چون بهار که بلا نضریع و زاری انغلام را دید فرمود در جواب یک پاسوا الاعظم طرفی وفا و بقدر
بچه او که خدا ترا از انش جهنم از کند من مرا از ادکوم و از من مرخص برو که هم و طرفی وفا
همین باشد برو که حاجتی بندگی همین باشد و من مرخصی ای با وفا برو و بچها برو که خدمت
این اسنان مراد داد نموده است مرا نا امید بهار بروی بل که طرفی وفا بجاری پس
انغلام دستش محض بر او بسته او بد رخه حرورق که حکایت طلب ما بد بیکت رسد این
ان اسنان عزت و بجا بگه گفت فدای شما غلام سپاه حرم شکر است و خدا سلام عليك
شکران سر پرده ها سلام عليك سوره باض جنان مبرود غلام شما که نا امید صفر
برو پیام شما که جمله خدمت ناکرده ام حلال کنید زحی بغیر بشکستند بال کنید در استقا
شما چون که حلف در کوشم برو زحش مسازید هم فراموشم چون و از ان مجر و محض و زول
خدا رسد انغلام را دعا کردند می گفتند بیکت که انغلام برو حق ما حلال است شکوفه
چون غفرت جالت باد برو که نشانی برده از جگر تابت برو که شاد و جزا هدایت چون
غلام نوید بهشت و از ادب را شید و عیبها اشقیانها و چنگل سرد زمین دار منجک لشکر
کفار یحییان مدینه بیکار پیران نمودند و او را میزدتک جفا از یاد را آوردند چون انغلام
از اسب نیز افتاد خطاب بسو انام غوی که در عرض کرد که ای شافع و وسپاهان و ای فای
مؤمنان من هم چشم اندازم که در موسم جان نثار کردن جناب شما خصوصاً داشته باشید تا
جان خود را نثار فرموشما کنم حضرت امام حسین بن علی صلی الله علیه و آله انغلام بنک انجمن را شید ذوالجنا

شکران

بمیدان دریندلی شاهنات قلام بیجیل نویسابر او رسید سپید و سپید خنایان
چه نویسابه بحق سنان هدی پاره کشت و سرش را گرفته بر زان خطای که کرد کرد
فدای من بیان نما که در سنه آن نظر نامه شکوفه چینه اده است بر زانه بکلم خوشتر و این
ره طینه پانه کل مراد از این باغ چیده پانه چون صفا آنحضرت بکوشش انقلام نیک فرجام رسید
دیده باز کرد سر خود را در کنار آنحضرت دید بیت بکبره گفت که از منی ضلای پانه بخشید
با تو خونینا پانه قبول کنه کوی تو کشته ام پانه کلی بیباغ و غایب کشیدم پانه آنحضرت فرمود
ای سعادت مند خوشبار احوال تو و خرده یاد را که پیش از من بدستشانی کوشش پیراشک قلام
چون پانه خرده از آنحضرت شنیدای از دل پرورد بر کشید جان ایمان فرین تسلیم نمود بیت خوشا
بجال سبها که منبر زوفا سوگوشست و ادعیه شهدا انا لله وانا الیه راجعون فرستاد
اشکبوس فریغ و با پسر خون بر بختیاع بعد از ادای حد و قنای جینا غماوس
از صلوات زاکات بروج مقدسین است و غنای آنحضرت سلام مالاکلامی نثار فرمود نور و روضه
مطهر امانی که از ادکان عالم افتضالش در خط بند کپش فزاده و شجاعان معرکه دلاوری کردن
بکنند طاعتش داده اند که سبقت فرغ زهر شکافش خندان کفر از قلب پادلان برده و باض اسلا
از جویشناها لکتاب بنیالش را بجزوده چنانکه در تحفه الممالک و سایر نسخ رسیده معبر مروری
که در همیشه پادشاهی بود عظیم ایشان نام وی اشکبوس و برادر زاده داشت قنای نام بنیاشکبا
و در پیر بومکر و با هم خورد و مقام نزاع و فائده بود تا آنکه روزی اشکبوس گفت پناه
تا از این نزاع با ما چه مطلب است گفت طلبیم نکر دختر را چون بزوجه نمائی و پادشاهی
همین مفوض داری اشکبوس گفت پناه هیچ پادشاه دختر خود را به شریکها بکسند همد
از نوشتن با ما میخواهم قنای گفت ای نام ملک و مال پدر و دست است و مراد آنها انقبای
نهشت اشکبوس گفت من از تو مال میخواهم بلکه مرادشمنی است عظیم نام او علی بن ابی طالب
هرگاه سر او را بترد من و دردی دختر خود و پادشاهی پدر را بخواهم قنای چون ما را دل دختر
بود این قبول کرد گفت نویسر خود را باشصت هزار سوار همراه من کن نام پدرش علی
را بر نویسا و دم و اشکبوس پسر خود را که فضل نام داشت باشصت هزار کس بنواجرار
همراه قنای کرد و ایشان روانه شهر مدینه شدند و مدت دو ماه بمدینه رسیدند و او
گویی که در وقت طلوع افتاب بود که در یک کوزه مملو بود و اما دل و خنده هابرا آوردند پس قنای

بمیدان دریندلی شاهنات قلام بیجیل نویسابر او رسید سپید و سپید خنایان

بود و غلام و فضل بن اشکبوس را بدو نفر از زیر پستان و روزگار برخواستند که عبد بن ابی بکر
 و علی بن ابی طالب بر بیعتند که چگونگی در دست چون بدو دروازه رسیدند و فضا و سرد
 مردان و امپرومندان از دروازه بیرون آمدند و پیشه که فخر بود که نخلستان را از پای
 کند شام بفضل گفت بیا که تا از این پیشه پرورش احوال علی را بر سر هم چون چشم شاه و کلاه
 بفتاح افتاد فرمود صدای تار سوزان فتاح گفت چه نام داری فرمود عبد الله فتاح گفت ای پسر
 تو همه اهل مکه را امتحان فرمود بل گفت علی بن ابی طالب امتحان فرمود علی را که بهتر از من می
 شناسد و با علی چه هم داری فتح گفت من از راه دور آمدم که سر علی را از بدن جدا کرده بدین
 حبش بر سر حضرت فرود که علی با تو چه بد کرد است گفت علی با من بدی نکرد اما مرا طلبی است
 که تا سر علی را نیز با من طلب ساختن شود حضرت فرمود چه مطلب است فتاح حال خود را با تمام
 عرض کرد حضرت فرمود ایچو ان از بی پرستی اگر بگذری علی سز خود را فدای تو میکند و گنا
 گفت با من بگو که علی چه بر کتبارد حضرت فرمود مانند من است بر آنکه هر چه در علی موجود است
 در من نیز هست فتاح گفت بیانا من و تو بخارید کنیم تا به پیغمبر حریف علی هشتم یا نه حضرت فرمود
 که ای جوان اگر تو با من مخالفی مگر پیش من که بر علی غلبه فتاح بعد از اشباع این سخن تا بیخ از غلاف
 کشید و حواله فرمود انحضرت خود شیر خد پشیمان آوردیم بیخ زد که در زیر شد فتاح کوز را در
 در بود حواله انجناب خود انحضرت دست مبارک دروازه کرد که کوز را از دست فتاح برین آورد و
 بدو را انداخت فتاح بیخ دیگر کشید حواله کرد شاه و لایق پشت سینه بر این بیخ زد او را در نمود
 تا سه نوبت پس حضرت فرمود ای فتاح حال میبازری من شای فتاح سپید سر کشید حضرت
 پیل را حواله کرد فتاح خواست که خود را با فطنتها به حضرت دست زد که بر بند او را
 گرفتند از کوز بیخ زد بود بر سر دست بلند کرد فرمود ای فتاح مرا بر تو رحم می آید و او را
 بر زمین نهاد و فطانت زد و بر داشتند خود را بدین جهت در سر بیست سالگی حضرت فرمود ای فتاح
 بیا و مسکنا شو فتاح گفت معلوم شد که تو علی بن ابی طالب را مسکنا میشوی و شرط آنکه مسکنا
 دارم و اگر اول آنکه مرا بغلامی خود قبول کنی دوم حلفه بندی کنی و کوش من کینه مرا از خود دور
 نکرد ای حضرت همه مرا قبول کن و بیخ فتاح از روی خلاص مسکنا شد و کله شهادت بگفت اما
 چون فضل پسر اشکبوس این حال دید و نیز با شصت هزار کس مسلمان شدند پس امپرومندان
 فتاح را نیز نام نهاد و او را با فضل و جمیع لشکر بخند جناب پیغمبر رسانیدند و بخود از دنیا

فترت بسیار خوشحال شد بعد از آن فضل از جناب بی سالت پناه رخصت طلبید که هر روز بروی راه
راه باطل بدین حقیقت دلالت کند که او اطاعت کرد و مراد والا او را بقتل رسانا حضرت وارد رخصت
و خلعت نمود پس از آن موثمان فضل را فرمود اگر ترا سختی پیش آید مرا طلب کن تا بفریادش رسد پس فضل
با آن شخصت هزار کس و اندر حدیث کرد بدند و از آن لشکر سه کس که فتنه و فخر و نصیبت باشند بخت
حضرت مانند روز دیگر وقت طلوع افق تاب بود که فضل و لشکر آن بجز علی شهرت است
اشکیوس با سایر افراد از استقبالی خلعت پیدا با یک خاص بفضل عرض کردن گفت مرا این
خلعت در کافران نیست زیرا که خلعت بنده است اینست بیچیل اشکیوس از اجابت خبر کردند که
فضل به شکر خود بن محمد عزت کشید و خلعت را قبول نکرد اشکیوس را استماع این کلام هم بود که
در آن حال فضل را لشکر خود داخل شدند پس فضل گفت سلامم علیک و سلام من بر کسی ناید که بداند
در هیچ دروغ عالم خدا یکی است و محمد رسول خداست و علی ولی خدا و رسول و وصی است
اشکیوس بران نام بر خود پند زد و گفت ای پسر کدام خدا را میگوئی گفت خدا بیگانه زمینها و آسمانها
و ترا و جمیع السرج و افریقا و هند و ایغران و ازل و الجلال ذوالالاست اشکیوس گفت ای پسر ای پسر
محمد که دلالت کرد فضل گفت آن ما میگردد از بگاه راه بیگانه و زمر از مغز خود بجیشد و سبای بینی
علی بن ابیطالب اشکیوس گفت بفضل فلاح چند گفت فلاح بسعاد دو و خجما فایض کشته غلام
علی الخبیا کرده ای بیگانه و مستی اشوا که یزید ضربت تیغ هلاکت میکردیم اشکیوس چون این سخن را
شنید با نبل بر کافران زد که او را بگیرد بکافران و ضد فضل کردند و در آنوقت فضل سر بسو
آسمان کرد و گفت خدا با محمد صلی و علی رضی که مرا فوخته بر این قوم بی پریشان فایض
شوم و بیکار و دیگر حال علی را بر اینم پس همیشه کشید و بیک جمله بیست نفر را بقتل رسانید
اشکیوس چون حال ابدان منوال بد از جناب است و با کفار فضل را گرفت حکم بستند و جلاد را
طلب نمود که فضل را بقتل رساند و آن شخصت هزار کس که مستی شده بودند بیکار فریاد برآوردند
که اول ما را بقتل برسانا نگاه هر چه خواهی میکن اشکیوس گفت اگر میخواهید که فضل از کشته
نبردیم نه بد دست بر کوه نهادند اما امر کرد دستها هر را بستند اشکیوس پسر دیکر داد
که بی پند لبر بود که در آنحوالی از آن دلیران نبود بان پسر گفت اول فضل را بقتل رسانیدند
با علی انکار و ضد مثل برادر کرد که در آنوقت فضل و بطرف مد کرد با و از بلند گفت
گفت با علی در کینه فضل با آن همه بندگان و دعا بودند که مشکل الله کبریا مد چنانکه جمیع کفرا

بهوش شدند چون هوش آمدند سواری نمودند که از درگاه در آمدند جامه پشمین پوشیدند
 و جامه پشم شبر بر سر نهاده خود را افضل رسانیدند فرمود بر خیز ای پادشاه مستلما چون فضل
 با فضل العباس افتاد از شوین بندها و پاوه کرد برخواست و در پاس و مردان افتاد اما
 چون چشم اشکیوس متوجه شد الله الغالب یادید گفت افضل این کبشت گفت حای کشور
 و امام المتقین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است که بیک چشم زدن از حد بندر همیشه آمدن اشکیوس
 از آنحضرت پرسید که ای پسر ابوطالب چه وقت از حد بندر بیرون آمدی حضرت فرمود بخدا قسم
 که وقتی که دست فضل را بستند مرا طلب کرد با مر حوائع آمد تا او را با و گفتم ای اشکیوس
 اگر مستلما پیش تو فیما والا ترا بقتل برسانم اشکیوس گفت از تو مجزئ میخواهم اگر ظاهر ستان
 من هم از تو اخلاص مسلمان میشود حضرت فرمود طلب کن هر چه خواهی گفت با علی و چشم
 اب میخواهم از این سنگ عفتو که در پیش من است روان شود پس جناب پدای الله خدا را ببطون
 پاد کرده و القفار را بران سنگ زد چون بیرون کشیدند و چشم را بچنانکه اشکیوس گفته
 بود جگر شد یکی از ملازمان اشکیوس از آن بخوردند دهن او چون زهر شد چون آن شخص
 شصت هزار کس میباشند خوش کوار بود اشکیوس گفت با علی چو نشت که اب ز دهن
 ملازمان من تلخ و درد دهن چاکران تو شپین است حضرت فرمود که ملازمان تو کافر و جاگرا
 من مستلما انداز این سبب زد دهن کنایه از دهن مستلما تا خوشگوار است اشکیوس گفت با علی
 هرگز بنا نمیکنند و ندیدیم شاه ولایت چون این سخن را شنید دست مبارک را دراز کرد و
 بند اشکیوس را گرفت بر زمین و بوی پس فضل گفت بولا استعدا دارم که بیکار دیگر بدید این اسلام
 دعوت کنی اگر قبول نکردی و راه هلاک کن هر چند شاولی که دعوت مرا مکرر مینماید و انکار بود
 الامر فضل سر بر فضل را از بند جدا کرد چون اهل جبهه مشاهده چنان حال نمودند هر از
 و غصه مستلما شدند مگر وزیر اشکیوس علیه لعنه که در برابر کفر و امید فضل او را نیز
 برید فضل خود بنیای بیت خانها و خراب کردند و مساعا الهی بنا کردند هر موثنا فضل را بر آنکه
 پادشاه کرد ایند فضل گفت بولا فتاح لبینا طالب خواهر من بود اکنون که خواهش دارد
 خواهر را بقتل و در او هم حضرت زینب سوال کرد که از این سخن فضل چه میگویی زینب عرض کرد ای پسر
 من حالا خدمت را میخواهم دختر علی چه میکنم هر چند با لغت کردند قبول نکرد شاه و پسر او را
 کرده متوجه بند شد و پیشکش بود آن از زینب پرسیدند که علی بیک چشم زدن از حد بندر
 اینجا